



با ساعمران امروز

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

دوستان شاعر سلام!

لطفاً به همراه مختصری از شرح حال؛ عکس پشت‌نویسی شده‌ی خود را نیز ارسال فرمایید! روز؛ ماه؛ سال؛ هم‌چنین مکان تولد خود را نیز فراموش نفرمایید! نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت پاکت؛ و هم بر بالای نامه بنویسید! آثارتان را؛ لطفاً بر روی یک طرف نامه مرقوم فرمایید.

بهار

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار صوفی از صومعه گو خیمه بزن بر گلزار که نه وقت‌ست که در خانه بختی بیکار بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق نه کم از بلبل مستی تو، بنال ای هشیار آفرینش همه تنبیه خداوند دل‌ست دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار این‌همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار کوه و دریا و درختان همه در تسبیح‌اند نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار خبرت هست که مرغان سحر می‌گویند آخر ای خفته سر از بالش غفلت بردار هر که امروز نبیند اثر قدرت او بهتر آن است که فرداش نبیند دیدار تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش؟ حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار که تواند که دهد میوه‌ی الوان از چوب؟ یا که داند که برآرد گل صدبرگ از خار؟ وقت آن است که داماد گل از جله‌ی غیب به در آید، که درختان همه کردند نثار آدمی زاده اگر در طرب آید نه عجب سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار باش تا غنچه‌ی سیراب، دهن باز کند بامدادان چو سر ناهه‌ی آهوی تثار مژگانگی که گل از غنچه برون می‌آید صد هزار اقچه بریزند درختان بهار باد گیسوی درختان چمن شانه کند بسوی نسرين و قَرْنُفَلْ بدمد در اقطار ژاله بر لاله فرود آمده نزدیک سحر راست چون عارض گلبوی عرق کرده‌ی یار باد، بسوی سمن آورد و گل و نرگس و بید در دکان به چه رونق بگشاید عطار؟

نبینی راغ را کز لاله چون زیبا و در خور شد؟ زمین از نقش گوناگون چنان دیبای ششتر شد هزار آوای مست اینک به‌شغل خویشتن در شد تَدْرُو جفت گم کرده کنون با جفت همبر شد جهان چون خانه‌ی پربُت شد و نوروز؛ بُت‌گر شد درخت رود از دیبا و از گوهر توانگر شد گوزن از لاله اندر دشت با بالین و بستر شد ز هر بیغوله و باغی نوای مطربی بر شد دگر باید شدن ما را کنون کافاق دیگر شد بدین شایستگی جشنی، بدین بایستگی روزی مَلِک را در جهان هر روز؛ جشنی باد و نوروزی غزنین - فرخی سیستانی

غزل پاییزی

خواب‌می‌روم دوباره روی رختخوابی از حریر؛ زنگ می‌زنند، باز می‌کنم: سلام! پُست چی پیر! «هی! سلام: عاشق غریب دربه‌در تویی؟» «نامه‌یی برایت آمده، بیا، بگیر.» باز می‌کنم، نوشته است: «آه عشق من سلام، ای پرنده‌ی اسیر!» قهر کرده‌ای دوباره با دلیم؟ چرا؟ هان! برای آن شب است! ای بهانه‌گیر! وای عاشق مرا ببین چه قدر بی‌جه است قهر می‌کند فقط برای این که گفته‌ام: «بمیر!...»

نامه بوی عشق می‌دهد بوی حرف‌های سبز، حرف‌های بی‌نظیر می‌وزد به نرمی از میان واژه‌ها باد سر به زیر ناگهان تمام واژه‌های سبز نامه را نسیم می‌برد از کنار من به سمت باغ، از این مسیر داد می‌زنم که: های پاسبان مهربان. دُزد؛ نامه‌ی مرا رُبُود، باد را بگیر!

دشتستان، آب‌پخش - امرالله حاجب

چراغ باغ

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید کلید باغ ما را ده که فردامان به کار آید کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید تو لختی صبر کن چندان که قمری بر چنار آید چو اندر باغ تو؛ بلبل به دیدار بهار آید تو را مهمان ناخوانده به‌روزی صد هزار آید کنون گر گل‌بُنی را پنج‌شش گل در شمار آید چنان دانی که هر کس را همی زو بوی بار آید بهار امسال پنداری همی خوش‌تر ز پار آید ازین خوش‌تر شود فردا که خسرو از شکار آید بدین شایستگی جشنی، بدین بایستگی روزی مَلِک را در جهان هر روز؛ جشنی باد و نوروزی کنون در زیر هر گلبن تَدْرُو در نماز آید نبیند کس که از خنده دهان گل، فراز آید ز هر بادی که برخیزد گلی با می به راز آید به چشم عاشق از می تا به می عمری دراز آید به گوش آواز هر مرغی لطیف و طبع‌ساز آید به‌دست می ز شادی هر زمان ما را جواز آید هوا خوش گردد و بر کوه برف اندر گذاز آید علم‌های بهاری از نشیبی بر فراز آید کنون ما را بدان معشوق سیمین بر نیاز آید به شادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید بدین شایستگی جشنی، بدین بایستگی روزی مَلِک را در جهان هر روز؛ جشنی باد و نوروزی زمین از خرمی گویی گشاده آسمان‌ستی گشاده آسمان گویی شکفته بوستان‌ستی به صحرا لاله پنداری ز بیجاده دهان‌ستی درخت سبز را گویی هزار آوا زبان‌ستی به شب در باغ گویی گل چراغ باغبان‌ستی ستاک نسترن گویی بُت لاغر میان‌ستی مرا دل گر نه اندر دست آن نامهربان‌ستی به دو دستم به شادی بر، می چون ارغوان‌ستی بدین شایستگی جشنی، بدین بایستگی روزی مَلِک را در جهان هر روز؛ جشنی باد و نوروزی نبینی باغ را کز گل چه گونه خوب ودلبر شد؟

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز نقش‌هایی که در او خیره بماند اَبصار ارغوان ریخته بر دَکّه‌ی خضرای چمن هم‌چنان‌ست که بر تخته‌ی دیبا دینار این هنوز اول آزار جهان‌افروز است باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار شاخ‌ها دختر دوشینه‌ی باغ‌اند هنوز باش تا حامله گردند به اَلوانِ ثمار عقل حیران شود از خوشه‌ی زَرِّینِ عَنبُ فهم عاجز شود از حَقّه‌ی یاقوت اَنار بندهای رُطَب از نخل فرو آویزند نخل‌بندان قضا و قَدَرِ شیرین‌کار تا نه تاریخ بود سایه‌ی انبوه درخت زیر هر برگ چراغی بنهد از گلنار سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی هم بر آن‌گونه که گلگونه کند روی نگار شکلِ اَمُروُد تو گویی که ز شیرینی و لطف کوزه‌یی چند نبات‌ست معلق بر بار هیچ در به نتوان گفت چو گفتی که به است به از این فضل و کمالش نتوان کرد اظهار خشو انجیر چو حلواگر استاد که او حَبِ خَشْخاش کند در عَسَلِ شهد به کار آب در پای ترنج و به و بادام، روان هم‌چو در زیر درختان بهشتی اَنهار گو نظر باز کن و خلقتِ نارنج بین ای که باور نکنی فی الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نار پاک و بی‌عیب خدایی که به تقدیر عزیز ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار پادشاهی نه به دستور کند یا گنجور نقشبندی نه به سنگرف کند یا زنگار چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ انگبین از مگس نخل و دُر از دریابار نیک بسیار بگفتیم درین باب سخن واندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او همه گویند و یکی گفته نباید ز هزار آن‌که باشد که نبیند کمر طاعت او؟ جای آن‌ست که کافر بگشاید زُتار نعمتت بارخدایا ز عدد بیرون است شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار این‌همه پرده که بر کرده‌ی ما می‌پوشی گر به تقصیر بگیری، نگذاری دِیَار ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت؟ تاب قهر تو نیاریم خدایا، زنه‌ار فعل‌هایی که ز ما دیدی و نپسندیدی به خداوندی خود پرده بیوش ای ستار

«سعدیا» راست روان گوی سعادت بردند راستی کن، که به منزل نرود کج رفتار حَبِّدا عمر گران‌مایه که در لَعُو برفت یارب از هرچه خطا رفت هزار استغفار درد پنهان به تو گویم که خداوند منی یا نگویم، که تو خود مطّعی بر اسرار

شیراز - مصلح‌الدین سعدی



با شاعران امروز

محمد

حاجی حسینی

تهران

استاد بزرگ طنزپرداز هم‌روزگار ما جناب محمد حاجی حسینی - در تهران - دیده به جهان گشود. وی در انواع قالب‌های ادبی خاصه مستزاد و بحر طویل صداها اثر مستقل سروده و در مباحث متفاوت سیاسی اجتماعی هزاران قطعه شعر گفته است. بهروز؛ بهناز؛ و گلناز از فرزندان ارجمند استاد به‌شمار می‌آیند که همه در تحصیل به مدارج بالایی نائل آمده‌اند. زیاده از پنجاه سال است که مجله‌های توفیق، خرجین، طنز پارسی، و رادیو از آثار این گوینده‌ی نغزپرداز سودها می‌جویند. دیوان کامل استاد حاج حسینی با مقدمه‌ی نویسنده و شاعر فرهیخته‌ی امروز جناب عمران صلاحی به‌زودی انتشار می‌یابد.

تبریک سال نو

دوستان، سال نو مبارک باد کام‌تان مثل نقل و پشمک باد هیکل کوچک و درشت شما در لباس تمیزتان تک باد گونه‌ی پاک‌تان ز شادی عید همه رنگین‌تر از لواشک باد نان شیرینی ظریف شما در شب عید، قَدِ توتک باد جمع‌تان جمع و قلب‌های شما گرم چون خطه‌ی کنارک باد غصه‌ی سال کهنه، هرچه که هست دسته‌جمعی ز قلب‌تان دک باد چون هجوم آورند مهمان‌ها کارتان دوستانه پاتک باد پول‌های شما به سال جدید داخل بانک و کیف و قلک باد داخل خانه‌تان اگر تَبَّاست سنگ و سیمان گچ و آهک باد توی گلدان میزتان هر روز سنبل و ارغوان و میخک باد

داخل سفره‌تان به وقت ناهار دیگ آب‌گوشت و نان سنگک باد دل‌تان پرنشاط و روی شما دور؛ از مُشت و سیلی و چک باد بُزتان عین گاو، گنده شود جوجه‌تان چاق‌تر ز اردک باد توی استخر شادی و خنده کارتان جست و خیز و پشتک باد شادی و شوق‌تان دو تن، اما غم‌تان مثل سنگ «چارک» باد خانه‌تان از لحاظ استحکام خانه‌ی قرص حاجی لک‌ک باد چهره‌ی دوستان، گُلی؛ چون سبب روی دشمن، چو زالزالک باد در سفرهای شاد نوروزی بارتان عین بادبادک باد بر سر دشمنان این میهن روز و شب بمب و توپ و موشک باد بر دو چشم شما اگر کم‌سوت هم‌چنان چشم بنده؛ عینک باد

دیجیتال

به من حرفی نزن، حالم کجا بود دیجیتال کجا بود مقام و مکنّت و مالم کجا بود دیجیتال کجا بود نه کارِ جالب و نه وضع خوبی نه گوشت و گوشت کوبی آخه من شانس و اقبالم کجا بود دیجیتال کجا بود منم مشغول کار کارمندی به من کِرِکِرِ نخندی چُمَاقِ رستم زالم کجا بود دیجیتال کجا بود نه یک باغی مرا باشد، نه خانه نه آلونک، نه لانه با این خرج کلون مالم کجا بود دیجیتال کجا بود برایم دوخت یک فالگیر، کیسه بهش گفتم: زکی سه نگیر این فال من، فالم کجا بود دیجیتال کجا بود نگو آخر چرا بی‌قال و قیلی عیلی یا ذیلی آخه قیل من و قالم کجا بود دیجیتال کجا بود



با شاعران امروز

علی‌رضا
سلطان محمدی

آران

شاعر نواندیش امروز علی‌رضا سلطان محمدی در دوم اردیبهشت ۱۳۵۴، ش - در آران کاشان - دیده به جهان گشود. پدر؛ و پدربزرگ این سخنور؛ همه شاعر بودند. وی در انواع قالب‌های ادبی؛ از قصیده و غزل و رباعی و دوبیتی به‌ویژه شعر سپید آثار گوناگونی سروده است.

عشق و سلطنت
ارزانی دام‌گستران زمینی.
مرا هیچ آرزویی نیست
به جز انتقام‌خواهی مزدک!!

بین، بین
مانی نقاش
بر پرده‌ی مازیاری بوم
عجیب قلم می‌گیرد،

داستان مظالم ترکمانان را.
دیدنی چه‌گونه پایان یافت
طیف باطل زیست...

مکاشفه

در نیمه‌ی راه شب
شراب خام بنوشید
زیرا، بهشت
همان «جزیره‌ی سرگردانی» ست.

کلاس اقتصاد

کلاس بود - گج بود
و غبار فراموشی...!!

کلاس پُر بود از
تُر، سنتز و شاید هم آنتی‌تُر
معلم اقتصاد کلان

عبوس بود

و کمی محتاط

با حرف‌های توخالی.

سرمایه یعنی هیچ

به توان سه می‌شود پوچ.

و تورم محصول خالص تضاد است!؟

و درآمد تقسیم بر نیستی

می‌شود فرهنگ

و شرکت I.B.M

تنها صادرکننده‌ی خر خاکی

یک خروار ضرر کرد

در سال مالی میلادی...

کسی شبیه شما

سلام مردم تنهای در به در مانده
و از حوادث این کوچه بی‌خبر مانده
کسی شبیه شما، نه! کمی صمیمی‌تر
درست در خم این جاده از سفر مانده
کسی که رهگذر کوچه‌های حیرانی‌ست
و ردّ سادگی او به هر گذر مانده
شما چه زود شکستید کوزه‌هاتان را
و او هنوز صمیمانه کوزه‌گر مانده
کمی به فکر نگاه صمیمی‌اش باشید
ز عشق در دل‌تان ذره‌یی اگر مانده
چه‌قدر غربت چشمان او تماشایی‌ست
خوشا به حال همین آشنای درمانده

تهران - منیر سلطان‌پور



با شاعران امروز

زهرا
کریمیان فرد

خرمشهر

شاعر جوان جنوبی زهرا کریمیان فرد، در اردیبهشت ۱۳۶۳، ش - در آغاچاری - دیده به جهان گشود. وی در هنرهای نقاشی، موسیقی، و خوش‌نویسی سال‌ها تلاش کرده و در قالب‌های ادبی زیاد از صد قطعه شعر سروده است.

سوگ پدر و داغ برادر دیدن
در پنجه‌ی مرگ جان خواهر دیدن

جان‌دادن دوست در برابر دیدن
بِتوان نَتوان فراق مادر دیدن

□

نمی‌دانم خزانم نوبهار است؟
درخت آرزوهایم به بار است؟

نمی‌دانم شب دلتنگی من
به آخر می‌رسد یا باز تار است؟

□

تو یه دره دو تا کلبه اون طرف یه‌دشت پُر گل
ته دره لای سنگا رو یه رودخونه دوتا پل
همه‌جا سرخ و پُر از گل از یه دریای شقایق
می‌گذشتم لای گل‌ها می‌شدم سوار قایق
رو تن پاک درختا همه‌جا اسم تو حک بود
تو که تو چشمای نازت همیشه طعم نمک بود

آهای «حاجی حسینی» بذله‌گو باش
ز گرمی چون اتو باش
نگو هی حال و احوالم کجا بود
دیجیتالم کجا بود

سبزه به در

قبر یک‌ساله که لبریز میون کمره
کن نثارش وسط سبزه که سبزه به دره
پدر از سبزه درآورده‌ای از دادن قبر
کمرست این که تو را هست و یا شافتره
اگر امروز نرقصی، رَوَد از کیسه‌ی تو
می‌کند سخت ضرر هر که غمین و پکره
به سفر رو، چو جهانگرد که در دوره‌ی عمر
همه‌اش فکر سفر کردن و گشت و دَدره!
روی گاری پَنشین با زن و با بچه‌ی خود
گاری از بنز خط واحد ما خوب‌تره
هست تا سبزه و گل غصه‌ی دنیا رو ولش
زندگانی همه‌اش، رنج و غم و دردسره
ای خوش آن‌کس که مجهز شده با چای و ناهار
با زن و بچه لب سبزه و جویی دَمَره
شکوه از وضع قاراشمیش و هشلهف نکنی
چون که در گوش بزرگان همه‌اش بی‌اثره

سفر سنگ

در چشمم ایستاده و قد می‌کشد مدام
مردی که انتظار جسد می‌کشد مدام
مردی که از تبار بدی‌های آدم است
بر دوش خویش سنگ لحد می‌کشد مدام
بر سنگی از ستون جسد‌های تاجدار
نقش مرا ز روی حسد می‌کشد مدام
تا مرگ را به مردم عاشق نشان دهد
نام مرا به چشم تو بد می‌کشد مدام
این کیست کز بلندی دیواره‌ی ازل
دارد مرا به سمت ابد می‌کشد مدام؟
منزل‌به‌منزل از سفر سنگ می‌وزد
بادی که ناز «راه بلد» می‌کشد مدام
این شاخه‌ی درخت ته باغ، روی آب
هر نقش کز نسیم وزد می‌کشد مدام
نم‌نم نهال سبز نفس را به نام خاک
تا ریشه‌اش به آب رسد می‌کشد مدام
آن‌جا که حرف راست، دو دو تا هزار تاست
ما را کسی به شکل عدد می‌کشد مدام
افتادن از دو چشم تو چون اشک ساده‌نیست
با این قدی که دور تو سد می‌کشد مدام
گفتی که عشق در غزل من چه می‌کند؟
چون قامت بلند تو قد می‌کشد مدام
تهران - غلام حسین اولاد

لحظه

دلَم هوای کویر دارد
 دلَم هوای نگاه
 دلَم هوای چای قهوه‌خانه‌ی نیمه‌راه
 هوای کوه، هوای کوه، هوای کوه
 و دیدن... آه...

تنهایی

اینک منم و نزول غمگین برگ از درخت
 اینک منم و دو پُل دو عبور
 اینک منم و ماه
 و ماه، و ماه
 و تنهایی...

کلاس نقاشی

من خانه‌های آبرنگ تو را دوست ندارم
 آن دوردست‌ها چه می‌کنند؟
 آن زن پیر
 و آن خانه‌ی روستایی
 این رودهای زرد و نارنجی چیست؟
 من برایت گل‌های سبز می‌کشم
 با برگ‌های آبی به رنگ آسمان
 - باید درخت سبز باشد
 و آسمان آبی -
 این را که گفته است؟
 من سایه‌ها را نخواهم کشید
 من سایه‌ها را نمی‌کشم

تهران - پروین دخت مجیدی مهر

لیسانس زبان انگلیسی

پژواک

پُر می‌کند صدای شَفَاف آب
 سکوت خیابان را
 روح من، در سفری سبز
 شعر مسافری را
 در ارتفاع موه‌های دنیا زوزه می‌کشد
 خواب بی‌خبر
 در فرسایش آفتاب
 به طواف تاریکی می‌اندیشد
 پروانه‌های سرگردان به عروسی شب می‌آیند
 کوچه پرپر می‌زند از صدای گنگ آب
 گریه نور بر شاخسار شکسته
 پژواک مبهم و در سوگ نشسته
 باد تب کرده از غصه
 عروسی می‌کند شب؛ اما با خود
 هزار سال پی در پی

تهران - فرخنده حق شنو

با شاعران امروز

هنگامه هویدا

تهران



شاعر و پژوهشگر نواندیش هم‌روزگار ما
هنگامه هویدا در ۱۶ آذرماه ۱۳۵۷ ش - در
 تهران - دیده به جهان گشود. او دارای دیپلم
 ریاضی فیزیک است، لیکن در رشته‌ی زبان و
 ادبیات فارسی دانشگاه، واحدهای پایانی را می‌گذراند.
 وی در سال ۱۳۸۱، ش. انجمن ادبی عطار را
 تأسیس کرد، هم‌اکنون نیز مدیرمسئول آن است.
هنگامه در ویراستاری دوره‌های مختلفی را پشت سر
 گذاشته و آثار متفاوتی را تدوین کرده است. عرفان
 نیز یکی از حوزه‌های مطالعاتی اوست. صُور خیال در
 آثار وی نقشی خاص دارد

گویا هرگز خوابم نبرده است

سایه سنگین

افتاده است بر فراخی آخرین گریزگاه

تنم می‌شورد

حضورم گر گرفته است

کمی این سوتر

جا برای همه، این‌جا هست

و اکسیژن معطر

که همیشه در درون ریه‌های خود انباشته‌ام

اکنون که این‌جا تا این حد سفید است

یعنی هیچ چیز رنگ خود را نباخته است

وقتی که همه چیز رنگ دیگر دارد

یعنی همه چیز رنگی دارد

وقتی می‌گویم نیست یعنی هست

یعنی دوستش دارم.

شب

شبم

تاریک و بیم‌آلود...

سایه‌یی از تیرگی بر دوش

و دستاری از اندوه هزاران ساله بر گردن

و در اوج بلندی خم

از رخوت‌های پیری

تا کشاکش‌های خونین سحرگاهی

شبم... آری

پُر از پژواک فریاد هزاران تن تکیده

میان گوشه‌های نانجیب شهر

زنگار آهنگ صدای ناله سرهای از تن دورمانده

میان مظلومه،

مظلوم... بر دار است

دلَم خون است و چرکین

لیم بسته

سکوت‌م سخت بیمار است!

شبم... شب

بغض کهنه؛ زخم دیرینه

حضور دیرپای عشق

منم خورجین پاره

وصله‌ی پندار خورده

زهره انگار پر گشته

گریز ناگریز عشق... فریاد است

جنون سایه ندارد

راه بی‌راه است!

تقدیم به مراد گرانقدرم

استاد محمود شاهرخی «جذبه»

امشب تو از من دوری و من بی تو تنها،

از آسمان بی‌کیوتر می‌نویسم

این نامه را با موج چشم بی‌قرارم،

با جوهر دریای احمر می‌نویسم

تاریکی مطلق در این‌جا حکم فرماست،

خورشید یک از پیش بازنده‌ست بی‌تو

سوداگران، خورشید را خَرَّاج کردند،

از یک قمار نابرابر می‌نویسم

هر شب برایت یک غزل باید بگویم،

از تو غزل گفتن شده مشق شب من

با شور و شوق عاشقانه مشق خود را،

از خطِ اول تا به آخر می‌نویسم

دار و ندارم نذر چشمان قشنگت!،

این بار هم بر قاب عسکت خیره هستم

چشمان تو آینه‌ی تکبیر هستند،

در زیرشان الله‌اکبر می‌نویسم

حتا خدا گفته‌ست: «لا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ»،

دین منی هرچند می‌گویند کفر است

نام تو و توحید ابراهیمی‌ام را،

بر تک‌تک بت‌های آذر می‌نویسم

وقتی که قرآن خدا تحریف می‌شد،

گفتند: های! از عشق ننویسی گناه است!

از تن جدا سازند اگر دست مرا هم

با دست دیگر بار دیگر می‌نویسم

من را به جُرم عاشقی خواهند سوزاند

اما تو باشی از جهنم می‌گریزم

نام تو را بر سر در باغ خدایان،

بر سنگ چین حوض کوثر می‌نویسم

چشمان تو پیغمبران با کتاب‌اند،

در عمق شان تورات یا انجیل خفته‌ست

واژه به واژه، سوره سوره، بیت در بیت،

با چشم تو قرآن دیگر می‌نویسم

امریکا، بلمونت - محمدحسین آورسجی



با شاعران امروز

ولی الله تیموری

بروجرد

شاعر نوآور هم‌روزگار ما **ولی الله تیموری** که با تخلص «مبین بروجردی» نیز نامبردار است، در سال ۱۳۵۲ - در بروجرد - دیده به جهان گشود. وی از روز و ماه تولد؛ هم‌چنین دیگر دل‌بستگی‌های خود چیزی ننوشته است. روایت آثار او را با یک دوبیتی آغاز می‌کنیم.

قناری در قفس با یاد پرواز
چه غمگینانه سر می‌داد آواز
قناری در قفس - پیوسته - می‌خواند:
خدایا بشکند دست قفس‌ساز

ستاره‌های کاغذی

ابره‌ای تیره
هنوز به مهمانی ماه نیامده بودند
که عقربه‌های رنگ‌پریده
از حرکت افتاده بود
نگاه؛ نگاه همیشه نبود
از آن سوی پنجره‌ی خانه‌مان
مرگ؛ دست تکان می‌داد
پاییز آمده بود
اما به‌جای برگ‌ها
ستاره‌ها را به زمین می‌ریخت
چشمان عروسکی‌اش را دوباره باز کرد
تمام ستاره‌ها را به من بخشید
اما من؛ ستاره‌هایی را نمی‌خواستم
که کاغذی باشند.

ننه بی‌گل

ای ننه بی‌گل، گل زیبا تویی
مثل صدف در دل دریا تویی
ای ننه بی‌گل نگرانی چرا؟
مریم شب‌های مسیحا تویی
صبر و گذشتی که تو داری ننه
صاحب آن گنج ثریا تویی
با تو نشد یار، زمین و زمان
چون که ندانست زلیخا تویی
عاشق زرتشت کلامت شدم
گفته‌ی هر اصل اوستا تویی
من که خودم دفتر خط‌خورده‌ام
در غزل‌م دفتر خوانا تویی

اوهام

خواب‌های گنگی را
بوست گرفته‌ایم
و از دیر تا دور به دوش می‌کشیم
در حالی که حتا سکوت‌هامان
رازها را جار می‌زنند

- و رازها نیستند جز
خرده‌سنگان کف رودی دور
که نه تنها
نشان‌دادن راهی را بر رود، ناچیزند
بل
تاب ماندن‌شان هم نیست.

سکوت

میان قلّه‌های هر کلام عالمانه‌ی بلند
ناگهان
به دره‌های ژرف یک سکوت
سقوط می‌کنم.
کدام قلّه یا کدام اوج
به ژرفنای این سکوت می‌رسد؟
سکوت می‌کنم!

تهران - **علی درویشانی**

رقص باد

نیمه شب بیدار می‌مانم
تا آتشدانی روشن نگه دارم
و پرواز خفاشان تاریکی را
از بیم چراغ بترسانم
آتشی برمی‌افروزم
با مشعلی بلند
به بلندی پرواز کرکس‌های سیاه
تا پرهای مرده‌خوارهای
بدمنظر را بسوزانم
سرودهای مقدس می‌خوانم
از آیین‌های گذشتگانم
جشنی می‌گیرم در بهاری
از گل و گیاه
تا با رقص باد
آسیاب‌های متروک را بچرخانم

شوش دانیال - **عبدالرضا جلیلیان**

نگفتی درد بی‌اندازه داری
ولی مثل کویر آوازه داری
برای زخم‌های کهنه‌ی ما
همیشه شعرهای تازه داری



با شاعران امروز

نسرین نیکدل

رشت

شاعر نواندیش امروز **نسرین نیکدل** در نهم شهریور ۱۳۴۵ ش - در شهر **جمعه‌بازار صومعه‌سرا** - دیده به جهان گشود. وی دارای مدرک لیسانس **ریاضی** از دانشگاه گیلان است. هم‌اکنون نیز به تدریس رشته‌ی ریاضی - در دبیرستان‌ها و مراکز پیش‌دانشگاهی **رشت** - وقت خوش می‌کند. مجموعه شعری را با نام «زندگی تنهایی‌ست» به‌چاپ رسانده، مجموعه داستان‌های او نیز به شکل نمایش‌نامه در **رادیو گیلان** - گروه کودک - اجرا می‌شده است.

با دستان خود به خاک می‌سپاریم
با دستان خود جشن می‌گیریم
و با دستان خود به فراموشی می‌سپاریم
و حیا نمی‌کنیم
که این تکرار ابدی‌ست
و حاشا می‌کنیم
دستان خود را

برای دوست

قلبم را در اندیشه‌ات می‌کارم
تا ترخم،
این احساس دوردست و ناپیدا،
در کنج ذهن لانه کند
و اندیشه‌ام را در دستانت
آبیاری می‌کنم
تا خرد،
این خدای خیال،
بر راز انگشتانت ریشه دواند.

صابون‌ها

«خود را برای تو آب می‌کنم»
زندگی همه‌اش
برخورد آدم‌ها با چیزهایی‌ست
که کوچک‌شان می‌کند
مثل صابون‌ها
ما بیش از همه به صابون می‌مانیم
که روزی از عطر و رنگ و اندازه
تهی می‌شویم.

محمد تقی جهان‌دیده



با شاعران امروز
زهرا حیدری
تهران

شاعر نواندیش هم‌روزگار ما زهرا حیدری در ۱۵ فروردین ۱۳۴۱ ش. در تهران - دیده به جهان گشود. وی در شهر زیبا زندگی می‌کند و دارای مدرک لیسانس در رشته‌ی زبان انگلیسی است. او هم‌چنان که نوشته است: به مولانا و حافظ ارادت دارد.

بیا پرواز کنیم
بر اشتراک آبی کودکی
آه! با آن دنیای مشترک
چه معصومانه من و تو ما می‌شویم
بیا تا دست در دست عظیم آفتاب
همان آفتاب طلایی کودکی
- لغزان بر گیسوان من
استوار بر شانه‌های تو -
در عطر کوچه‌هایی رها شویم
که به پس کوچه‌های مهربانی می‌پیوندند
و پروانه‌ها را در بیابیم
که در بن بست تنهایی می‌میرند
و نامان را به باد بسپاریم
که بی‌نام؛ من و تو خوشبخت‌تریم
هنوز هم بر لب بام خاطرات ما
کمرنگ‌آفتابی می‌تابد
بیا تا به آن بیاویزیم که از دست می‌روند
وای اگر این کوچه‌ها
بی‌نوازش خاطر‌ها رنگ ببازند
و وای اگر من و تو
به آبی ما شدن نرسیم!

کوچ دلتنگی

ته کشید اما برایش انتها کافی نبود
لحظه‌های پرسؤالش را «چرا» کافی نبود
خیس بود از حجم شب‌های ترک‌برداشته
در سکوت خنده‌هایش، انزوا کافی نبود
با خیالی گم، قدم در کوچ دلتنگی نهاد
روی بغض سرد کوچه رد پا کافی نبود
لحنی از شب گشت و پروازی به قصد یک نفس
او که در اوج تقلایش رها کافی نبود
هیچ‌وقت از لفظ شعرش التهابش رو نشد
دست و پا می‌زد، ولی این ادعا کافی نبود

هفتگیل - زینب مُمبینی

جدایی

همیشه جدایی با فاصله تعبیر می‌شود
اما من به جدایی بی‌فاصله می‌اندیشم
به آن زمان که ظاهراً با منی و با من نیستی
به با تو بودن می‌اندیشم
به آن لحظه که با توأم
و از تو فرسنگ‌ها فاصله دارم
من فقط به تو می‌اندیشم

اصفهان - مریم رفائی



با شاعران امروز

هوشنگ
بهداروند

شوشتر

شاعر، و نویسنده‌ی هم‌روزگار ما هوشنگ بهداروند در ۱۲ شهریور ۱۳۵۶ ش. در دزفول - زاده شد. وی هم‌اکنون در دبیرستان‌های شوشتر - در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی - به تدریس وقت خوش می‌کند. از بهداروند، مجموعه شعری با عنوان «شکوفه‌های دلتنگی» به چاپ رسیده است. هم‌چنین یک مجموعه داستان کوتاه با نام «اشک تابوت» آماده‌ی انتشار دارد. روایت آثار او را با یک دوبیتی آغاز می‌کنیم.

همه شعر نگاهت چارپاره‌ست
دلت چون کهکشانی پُرتاره‌ست
سر سجاده - بی‌رویت - عزیزم!
مرا با دانه‌ی اشک استخاره‌ست

□

هیچ کس

برای بوسیدن خودش
خلق نشده

□

چه دیدم!

من از فرط سرما
نی‌ام را به آتش کشیدم
مگر بچهام زنده ماند

□

صورتش خوره داشت
با طعنه از او پرسیدم:
آخرین بار کی صورتت را بوسید؟
گفت: پیش پای شما، خدا...!



با شاعران امروز
یاسر رسولی‌آنتی

ساری

شاعر نوپرداز امروز یاسر رسولی‌آنتی در سال ۱۳۶۰ ش. در شهرستان ساری - دیده به جهان گشود. وی در شمار اعضای دوره‌ی دهم دفتر شعر جوان و از شرکت‌کنندگان ثابت حلقه مهر خانه‌ی شاعران ایران است. یاسر در انواع قالب‌های ادبی دارای آثار متفاوتی است.

اهل همین خیابانم
دو سه ایستگاه پایین‌تر
خنده‌هایم را در اتوبوسی
که به سمت کوچ‌های چشم‌های تو می‌رفت
جا گذاشتم.
تند تند رفت
خنده‌هایم با همان اتوبوس کهنه
... و برف پشت پنجره
سراغش را از کسی گرفت
که صبح‌های برفی - دود سیگارش -
جای گنجشک‌ها روی سیم برق
حیاط را می‌گرفت
و چشم به پیرزنی دوخت
که دانه‌های تسبیح را
قرن‌ها به جلو می‌انداخت.
شنبه

صبح که به اتوبوس می‌روم
خنده‌ها می‌گویند: زندگی بازی‌ست
با روزهایی که از دست می‌رود
حتا با دانه‌های تسبیح

آرزو

برگشت می‌خوریم و آرزوها
همیشه نیست

شاید باد هر کجا بخواهد، می‌وزد
گاهی هنوز اگر بخواهی
دست می‌بریم و دوست
درست مثل همیشه

و زمان؛ بین آرزوها

دهانت را دور

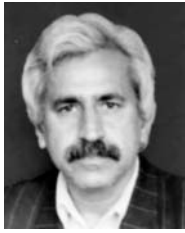
بزرگ‌تر ایستادن را

بو می‌کشیم و برگشت

تا یک بازی در خالی‌ترین نقطه‌ی جهان.

زینب دهقانی





با شاعران امروز

محمد غلامی

بنارِ برازجان

شاعر نواندیش هم‌روزگار ما محمد غلامی در سال ۱۳۴۲ ش. در روستای بنار آب شیرین از بخش مرکزی برازجان ولادت یافت. سال‌هاست که در مدارس برازجان به تدریس، وقت خوش می‌کند. وی دارای مدرک لیسانس در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی است. مجموعه‌ی با نام «ریشه‌های روز» از این شاعر جنوبی به چاپ رسیده است.

یادش به‌خیر آن دو سه سالی که بوده است
یک سینه‌ریز از غزل دور گردنش
یک شب پرید و رفت از آغوش قلب من
هرگز ز یاد من نرود دل شکستش
او را که بوی عطر گل یاس می‌دهد
یارب به باغ‌های پُر از گل بیفکنش



با شاعران امروز

احسان اکرمی

مشهد

شاعر جوان هم‌روزگار ما احسان اکرمی در ۲۲ بهمن‌ماه ۱۳۶۵ ش. در مشهد - دیده به جهان گشود. وی در رشته‌ی ریاضی فیزیک دیپلم گرفته، به رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی نیز سخت علاقه‌مند است. احسان در شیوه‌ی هندی بسیار موفق است.

تا می‌رسد به چشم تو دست ستاره‌ها
در من فتد ز آتش غیرت شراره‌ها
ما از بالای گوشه‌نشینی چه می‌کشیم؟
سیلی بود ز موج، نصیب کناره‌ها
از گرم‌سیری فلکم، دیده گرم شد
نگسسته‌ام هنوز من از گاهواره‌ها
در گفت‌وگوی عشق، زبان هیچ‌کاره‌ی است
تا هست در میانه، زبان اشاره‌ها
کم‌تر ز حُسن عاریه؛ مردم فریب باش!
پاینده نیست دولت این استعاره‌ها

دیر تابیدی

تو آن عطری

تو آن عطر بهار دره‌های دور خاموشی

تو آن خونی که در رگ‌های سبز دشت

در جوشی

تو آن رؤیای شیرین شبابی

لحظه‌ی آرامش خوابی

تو عطر وحشی گل‌پونه‌های جویبارانی

تو در خواب کویر تشنه مروارید بارانی

تو دست کوچه‌ی پُربار از عطر اقاقی‌ها

به روی شانه‌ی دیوار، شاخ یاس خوشبویی

تو آن گلدان شبویی

ولی ای دست‌های مهربانت آیه‌ی خوبی

ولی ای چشم‌های پُرنگهات چشمه‌ی خورشید

ولی ای خنده‌های دلنشینت مایه‌ی امید

بر این در ظلمت شب‌ها نشسته، دیر تابیدی

دیر خندیدی.

تهران - شمس‌الدین سیدان



با شاعران امروز

حسن اربابی

فnoj

شاعر غزل‌پرداز هم‌روزگار ما حسن اربابی در ۱۳۵۸ ش. در فنوج بلوچستان دیده به جهان گشود. وی هم‌اکنون به تدریس ادبیات فارسی در دبیرستان‌های فنوج بلوچستان؛ وقت خوش می‌کند و سرگرم مطالعه برای شرکت در کنکور فوق‌لیسانس است. از این شاعر پُر توان جنوبی، مجموعه‌ی غزل با نام «بله قربان ببخشیدم ولی این نیز» از سوی انتشارات پاسارگاد - در سال ۱۳۸۰ - به چاپ رسیده است. ایشان بی‌هیچ تردید از نام‌آوران غزل فردای ایران‌زمین خواهد بود.

به‌قول چشم‌هایت «قصه‌ی چنگیز» تکراری است
بله قربان! ببخشیدم ولی این نیز تکراری است
خراسانی‌ترین شعری، شعور شمس و مولانا
حکومت‌کن به ایران دلم تبریز تکراری است
تو شور شعله‌ی شعری که شیرین ناله‌ام شهناز
بگو با باربد هی! ماتم شب‌دیز تکراری است
و دست‌افشان تلاوت کن غزل‌های سپیدت را
حضور آن دوبیتی‌های حزن‌انگیز، تکراری است
برای این دل بی‌سرزمین گم‌شده در دود
ببار ای ماه، غیر از ماه، هر تجویز، تکراری است

ادامه می‌دهی یا نه؟ نمایش‌نامه‌ی سبزی‌ست
دو تا نقش بهاری بازی پاییز تکراری‌ست
بیا اصلاً تو حوا باش، من آدم، دوتا عربان
و ثابت‌کن برای وسوسه پرهیز تکراری‌ست
و با طرز نگاه و صور اسرافیل در چشم‌ت
مسجّل کن وقوع روز رستاخیز تکراری‌ست

تو گفتی نه! برای بازی دوم نمی‌آیم
نگفتم کاسه‌ی صبرم شده لبریز، تکراری‌ست
ولی در چشم‌هایم باز رود نیل زانو زد
شبهه‌گیریه‌هایم چشمه و کاریز، تکراری‌ست
اگرچه حیل‌ه‌ی تلخت به شیرینی زمینم زد
خیالی‌نیست، چون این‌ماجرا یک چیز تکراری‌ست

عطر یاس

چون رعد بود و شعله، نگاه مطمئنش
آن زن که بوی صاعقه می‌داد دامنش
هر شب درون درد خودم ضجه می‌زد
شاید که مثل موم کنم قلب آهنش
وقتی نگاه مشرقی‌اش را به من سپرد
دل نیز سجده کرد به چشمان روشش

۱
نه با ترانه‌ی گنجشکان
نه با صدای بال کبوترها.

صبح را با تو آغاز می‌کنم

که بلند شانه‌هایت

در شعرم جریان دارد.

کنار معبدی سپید نماز می‌خوانم

کنارِ نامه‌ی تو.

۲

دیروز

دستم میان بستر آبی گل‌آلوده

بر پیکرم شلاق آتش باد

ناگه کسی آمد

پیغمبری، نوری که من را زندگانی داد.

عشق از وجود دوست اندر سینه‌ام رویید

شعر از خدای مهربانی‌ها

اما جنون را خود شدم فرهاد

امروز

ترکیبی از عشق و جنون و شعر را

من می‌زنم فریاد

۳

در سایه‌سار قهوه‌ی کوه

بر شانه‌های شاخه‌ی تردی می‌خوانم.

بلور نازک نامت را

می‌ریزم در کوه

در قُل قُل آب

بر مخمل جلبکی چشمه.

برگی می‌شکوفد

سبزه می‌خزد

میان روزنه‌ی سنگ.